شاهد کودک

- ماهنامه‌ی شاهد کودک
- شماره ۵۲ اردیبهشت ۱۳۸۹
- بها ۴۰۰ تومان



۳ تخته پاسواد است
۴ نادر و نی‌لبک
۸ علمی
۱۰ داستان های نوید و ندا
۱۴ باغ بهشتی
۱۶ جدول
۱۸ چوجه‌ی گم شده
۱۹ تردیون قشنگ
۲۰ لطیفه
۲۱ شعر کودک
۲۲ آثار بچه‌ها
۲۴ نشان صفحه
۲۶ فرم اشتراک شاهدکودک
۲۷ معرفی کتاب





به نام خدا

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: مهندس مسعود زریبافان
سردبیر: دکتر عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه
مدیر اجرایی: نادر دقیقی

❊ ❊ ❊

دبیر تحریریه: دکتر سپیده خلیلی
مدیر داخلی: گلدیس حکمی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
گرافیک و صفحه آرایی: مهسا بزرگ امید
دبیر سرویس عکس: محمدعلیایِ مقدم
حروفچین: ویدا اُمیدی
ناظر فنی چاپ: محمدرضا قادری
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹
آدرس الکترونیکی: koodak@shahedmag.com
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

❊ ❊ ❊

ناشر: انتشارات شاهد
تهران- خیابان ایت‌الله طالقانی
خیابان ملک‌الشعرای بهار شمالی
شماره۳ -تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷

❊ ❊ ❊

چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی- بالاتر از حسینیه ارشاد- کوچه بهشت آسا
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد: ۸۸۸۲۹۵۲۳

تصویر روی جلد: علی عامه‌کن

*مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است
*مطالب رسیده باز گردانده نمی‌شود
*نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است



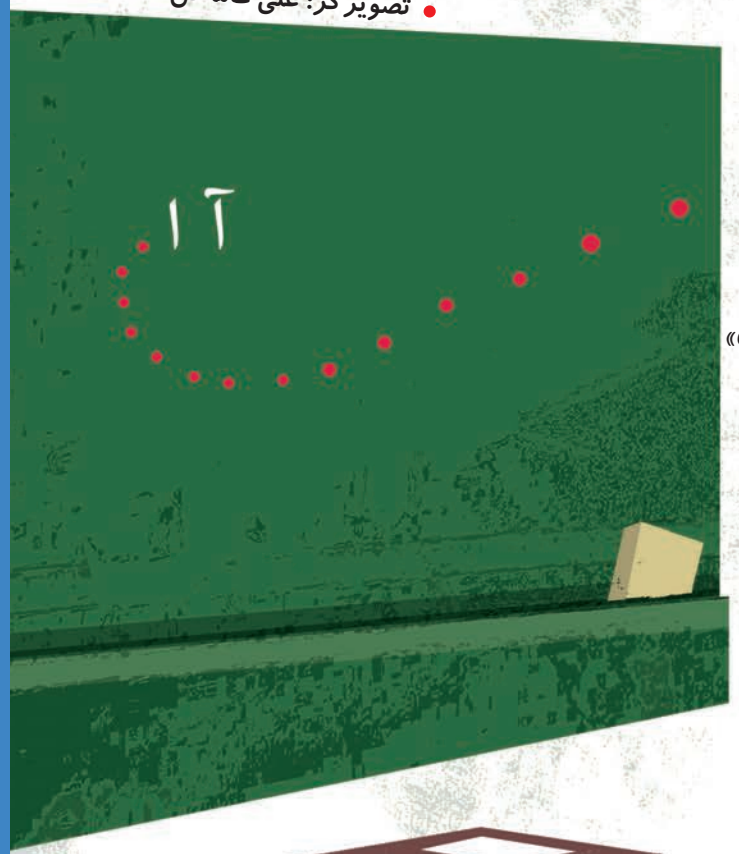
تخته باسواد است

مسعود طاهری
تصویرگر: علی عامه‌کن

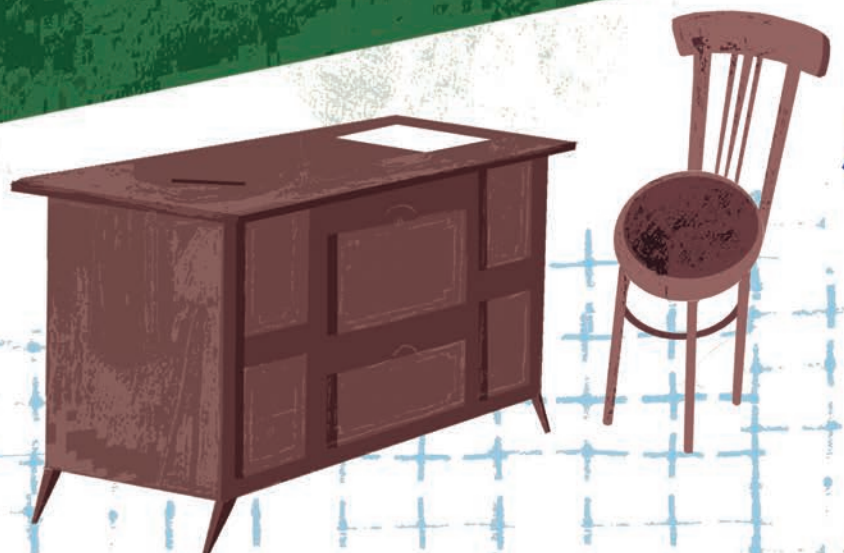
به روی تخته خانم
کشید حرف «آ» را
شبیه جیرجیرک
کشید گچ صدا را

گرفت گوش خود را
ستاره با دو تا دست
خانم ناصری گفت:
«که تخته باسواد است»

کلاس مثل غنچه
به فکر وا شدن بود
ستاره گفت خانم!
شبیه جیغ من بود









داستان

نادر و نی‌لبک

- نسیم داودی پناه
- تصویرگر: نیلوفر میرمحمدی

بهار آن سال قرار بود که پسر کدخدای ده بالا عروسی کند به خاطر همین، همه‌ی اهالی دهکده‌ی آفتاب برای شرکت در جشن عروسی، چند روزی را به ده بالا رفته بودند و تمام مرغ و خروس‌ها و گاو و گوسفندهایشان را به چوپانان دهکده، یعنی آقا توفیق و پسر کوچکش نادر سپرده بودند. نادر با این‌که نابینا بود، خوب می‌توانست به پدرش در نگه‌داری از گله کمک کند. او همیشه بعد از این که غروب گله را به طویله برمی‌گرداند؛ نی لبکش را بر می‌داشت و با کمک سگ نگهبان و چوب دستی‌اش به کنار درخت بید می‌رفت. آن‌جا می‌نشست، به درخت تکیه می‌داد و با نی‌لبکش آهنگ‌های زیبایی می‌زد. پرندگان با شنیدن صدای نی، روی شانه‌هایش می‌نشستند، جوجه‌ها به دور پاهایش می‌چرخیدند، اسب در کنارش می‌ایستاد و خلاصه همه از شنیدن آهنگ‌های زیبایش لذّت می‌بردند.





یک روز صبح زود، مثل همیشه نادر و پدرش با گله راهی دشت شدند. آقا توفیق از جلوی گله حرکت می‌کرد و نادر هم در پشت گلّه دستش را به پشت سگ نگهبان گرفته بود و چوب دستی‌اش را به جلوی پایش می‌زد تا با آن بتواند سنگ‌ها و یا چاله‌ها را پیدا کند و از آن‌ها به راحتی بگذرد.

وقتی به دشت رسیدند؛ نادر بوی علف را احساس کرد، خم شد و دستش را به زمین کشید، علف‌های تازه را زیر دستش احساس کرد، به پدرش گفت: «بهتر است گله را همین جا نگه داریم.»

آقا توفیق گفت: بله همین کار را می‌کنیم.

نزدیک ظهر بود آقا توفیق کنار گله دراز کشیده و چرت می‌زد. نادر هم بر روی یک تکّه سنگ کنار سگ نگهبان نشسته بود و نی‌لبک می‌زد. ناگهان سگ نگهبان پارس کرد: هاپ هاپ هاپ... نادر صدایی شنید، صدای ریختن سنگ ریزه از کوه بود. او بلند شد و فریاد زد: «پدر چه خبر شده؟»

آقا توفیق از جایش پرید و دور و برش را نگاه کرد و گفت: وای خدای من گرگ سیاه از کوه پایین آمده.

نادر زود چوب دستی‌اش را برداشت و به سمت گرگ دوید. پدر نیز چوب دستی‌اش را بالای

سرش چرخاند و فریاد کشان به طرف گرگ حمله کرد، تا این که گرگ کمی دور ایستاد. آقا توفیق نفس‌نفس زنان گفت: «او گرسنه است و فردا دوباره به گلّه حمله می‌کند هیچ کس هم توی ده نیست تا به ما کمک کند، نمی‌دانم باید چه کار کنیم.»
نادر دستش را به صورت پدر کشید و گفت: «نگران نباشید. خودمان فردا گرگ را برای همیشه فراری می‌دهیم.»
غروب که شد نادر گله را به طویله برد. می‌خواست از طویله بیرون بیاید که با شنیدن بع بع یکی از گوسفندها، برگشت. به سمت صدا رفت و گوسفند را پیدا کرد و گفت: «چیزی شده که این طور بع‌بع می‌کنی؟...» و بعد دستش را به تن پشمالوی گوسفند کشید وقتی دستش به پای گوسفند رسید؛ بع بعش بلندتر شد.



نادر با دقّت بیشتری دست کشید و زیر دستش تیزی یک خار را احساس کرد و گفت: «پس این ناراحتت کرده!» و بعد خار را از پای گوسفند بیرون کشید.
از طویله که بیرون آمد به یاد مرغ و خروس‌ها افتاد و با خودش گفت: «حتماً تشنه‌اند. بهتر است برایشان آب ببرم..» بعد به سمت چاه آب رفت و سطل را با طناب به پایین فرستاد وقتی سطل به آب خورد؛ شالاپ صدا داد نادر سطل را



پر کرد و بالا کشید و به طرف لانه‌ی مرغ و خروس‌ها رفت.
روز بعد گاو و گوسفندها مشغول خوردن علف‌های تازه بودند آقا توفیق هم بغچه‌ی نان و پنیر را باز کرده بود تا با هم ناهار بخورند. نادر بویی کشید و گفت: «بوی نان تازه می‌آید!» و بعد کنار پدرش نشست و دست کشید و نان را پیدا کرد و برای خودش لقمه گرفت در همین موقع بود که دوباره صدای پای گرگ را شنید که روی علف‌ها راه می‌رود و آرام آرام به گله نزدیک می‌شود. سریع بلند شد، نی‌لبکش را برداشت و محکم توی آن فوت کرد و آهنگ عجیبی زد. حیوانات با شنیدن صدای نی‌لبک نادر خود را به دشت رساندند و همگی با هم سر و صدا کردند.
مرغ‌ها قدقد کردند، خروس‌ها قوقولی‌قوقو، گنجشک‌ها جیک‌جیک کردند و کلاغ‌ها قارقار، گوسفندها بع‌بع کردند و گاوها ماو ماو، قورباغه‌ها قور قور کردند و اسب‌ها هم شیهه کشیدند.
گرگ با شنیدن این همه صدایی که در دشت پیچیده بود؛ حسابی به وحشت افتاد و ندانست که از کدام راه باید فرار کند. آقا توفیق هم که دید گرگ، گیج شده با چوب دستی‌اش محکم به پای او زد و گرگ بیچاره‌ی وحشت زده دوید و برای همیشه فرار کرد.
نادر نی‌لبکش را زمین گذاشت و از پدرش پرسید: گرگ سیاه فرار کرد؟
آقا توفیق جلو آمد و دست پسرش را گرفت و گفت: اگر مردم ده بدانند که تو توانستی گاو و گوسفندهایشان را از دست گرگ نجات بدهی؛ حتماً می‌گویند که نادر بهترین چوپان ده است.» نادر خندید و سگ نگهبان هاپ هاپ کرد.



علمی

آب گره‌دار

● مهدیس حکمی

آیا تا به حال شنیده‌ای که کسی بتواند آب را گره بزند؟ فکر می‌کنی تو بتوانی؟ مقداری آب در دستت جمع کن و سعی کن شکل آن را عوض کنی. فکر می‌کنی بتوانی این کار را انجام بدهی؟

با کمک یک بزرگ‌تر می‌توانی چند جریان آب را به یک جریان تبدیل کنی.

کارهایی که باید انجام بدهی:

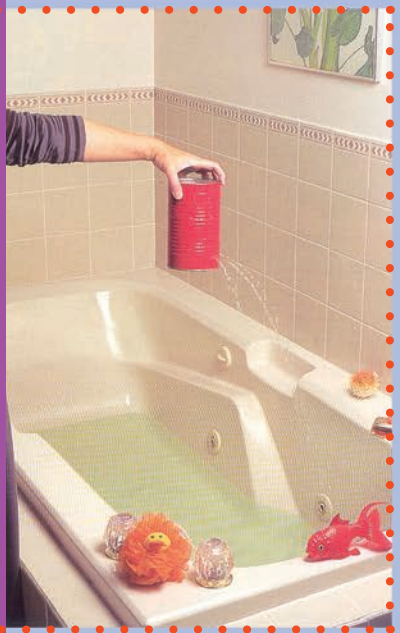
۱ـ با کمک یک بزرگ‌تر و با استفاده از در بازکن، در یک قوطی حلبی را باز کن. برای این که تیزی روی قوطی دست را نبُرد، دور قوطی را با نوار چسب بچسبان تا مطمئن شوی که دستت را زخم نمی‌کند.

۲ـ با کمک یک بزرگ‌تر و با استفاده از میخ



وسایلی که لازم داری:

- کمک بزرگ‌تر
- وان حمّام
- در بازکن
- نوار چسب
- چکش
- قوطی حلبی (بزرگ)





و چکش، چهار تا پنج سوراخ ۲/۵ سانتی‌متری در پایین قوطی درست کن. سوراخ‌ها باید فاصله‌ی کمی از هم داشته باشند.

۳ـ این قوطی را پر از آب کن و آن را بالای لگن آب نگه‌دار. از آن چهار، پنج سوراخی که درست کردی آب باریکی خارج می‌شود.



۴ ـ حالا با انگشت خود جلوی آب‌ها را بگیر تا فقط یک سوراخ برای خارج شدن آب بماند.

۵ـ انگشت‌های خود را نزدیک سوراخ‌های قوطی نگه‌دار و دوباره انگشتت را بین جریان‌های آب قرار بده. حالا چه اتفاقی می‌افتد؟

اول از هر سوراخ، آب باریکی خارج می شود. وقتی که با انگشت‌هایت جلوی راه‌های آب را می‌گیری، باعث می‌شود که این آب‌راه‌ها با هم یکی شوند و جریان آب بزرگ‌تری را درست کنند.

اما وقتی انگشت‌هایت را بین سوراخ‌ها می‌گذاری، دوباره آن‌ها از هر سوراخ جداگانه خارج می‌شوند.

امانت


به‌به، بچه‌ها ببینید کی آمده!
به‌به، بچه‌ها ببینید کی آمده!
حیف که من همه‌ی کتاب‌های تو رو خوندم.
حیف که من نمی‌تونم همه‌ی کتاب‌های تو رو بخونم.
دلم یک قصّه‌ی تازه می‌خواد.
منم همین‌طور.
بیا ظرف آش زهرا خانم را پس بده و بگو که نذرشان قبول باشه.

● سپیده خلیلی
● تصویرگر: لاله ضیایی




امیر، امیر بیا!
امیر بیا این کتاب من رو بخون، تو هم یکی از کتاب‌هات رو به من امانت بده.
ببینم چی هست!
باشه، قبوله. به شرطی که پاره‌اش نکنی.
به شرطی که تو هم کتاب من رو کثیف نکنی.


مواظب باش صفحه‌هاش تا نخوره.
حیف، کتابش سیاه و سفید است.
صبر کن، چی کار می‌کنی؟
رنگ نداره، رنگش می‌کنم.
نوید چی شده؟
مامان، اون کتاب امیر رو برداشته.
من که نخوردمش؟
امانت رو باید مثل اول به صاحبش برگردوند.

باغ بهشتی



مانند باغ است
باغ بهشتی
گل‌های این باغ
اردیبهشتی

• • •

هر گل در این باغ
خوش‌رنگ و خوشبوست
من می‌شوم با
گل‌های آن دوست

• • •

این باغ اسمش
قرآن زیباست
هر آیه در آن
چون غنچه پیداست

• احمد خدادوست
• تصویرگر: حدیثه قربان





جدول

تصویرگر: صنم رضایی‌نیا

ابتدا با توجه به تصویر جدول را حل کن و سپس رمز جدول را از خانه‌های رنگی پیدا کن و به آدرس مجلّه برای ما بفرست!

۱			۱			
۲						
۳						
۴			۳			
۵						
۶					۲	
۷			۴			

برندگان جدول شماره‌ی ۴۹:

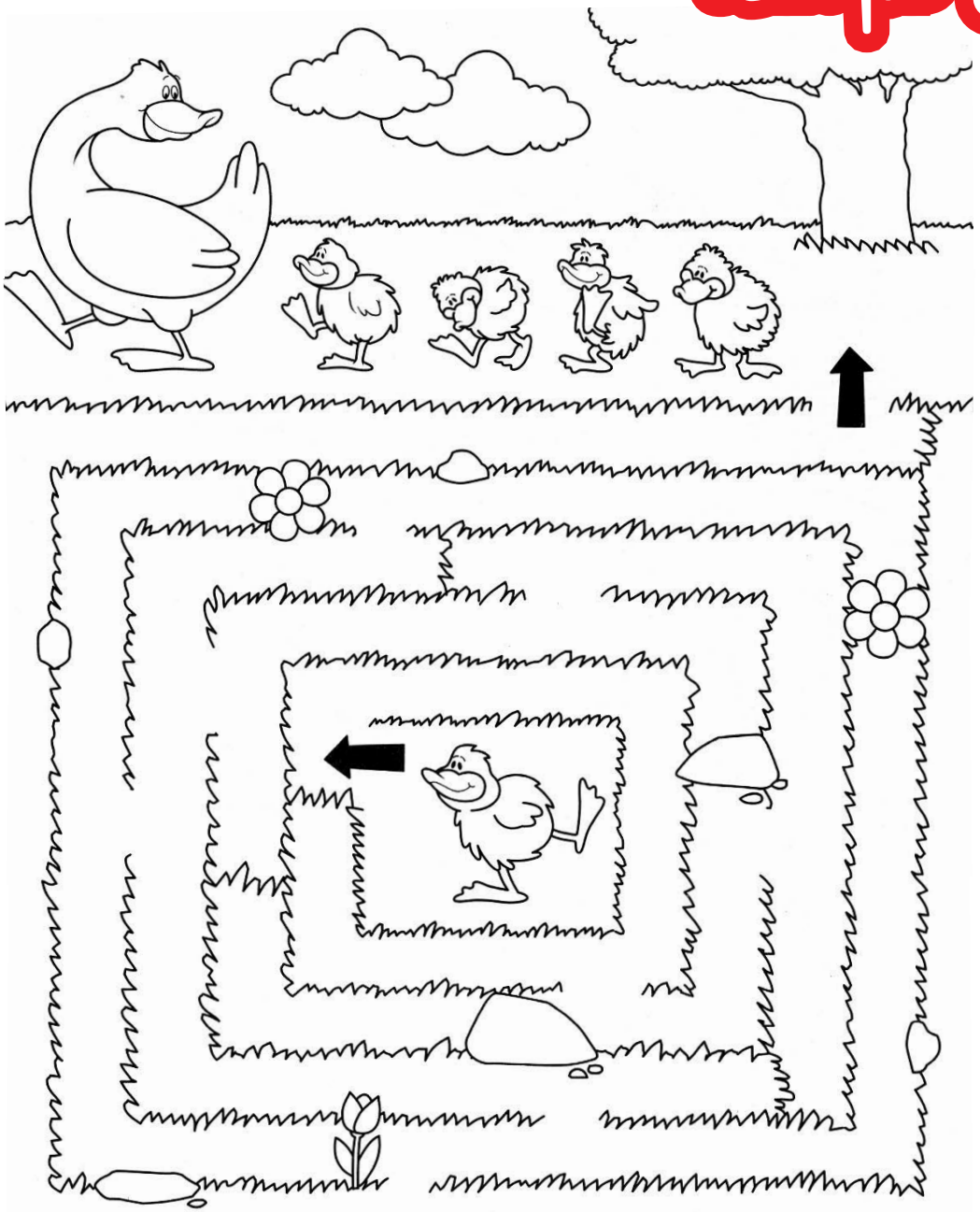
- فائزه تقی‌لو - زنجان
- حانیه فدایی- کرمانشاه
- مهدیس خدایی- زنجان

از برنده‌های عزیز خواهش می‌کنیم برای دریافت جایزه‌ی خود با ما تماس بگیرند.


۶
۱
۲
۳

جوجه‌ی گم‌شده

این جوجه اردک را به مادرش برسان!



شعر

نردبون قشنگ

بابای مهربونم
وقتی که رفته بود جنگ
خدا براش گذاشته
یه نردبون قشنگ

باباجون از پلّه‌هاش
رفته بالای بالا
تا رسیده زود زود
اون بالا پیش خدا

خدا جونم میذاری
واسه‌ی منم نردبون
فقط یه بار می‌خوام که
برم پیش بابا جون

معصومه سادات وزیری ثانی
تصویرگر: الهه جوانمرد





لطیفه

تصویر گر: بهاره زارع

صندلی عقب

مردی به پلیس زنگ زد و گفت: «سر کار! فرمان، گاز و دنده‌ی ماشینم را دزدیده‌اند.»

پلیس گفت: «الآن می آییم.»

یک دقیقه بعد مرد زنگ زد و گفت: «ببخشید، اشتباه کردم، من صندلی عقب نشسته بودم!!»



پیدا کردن

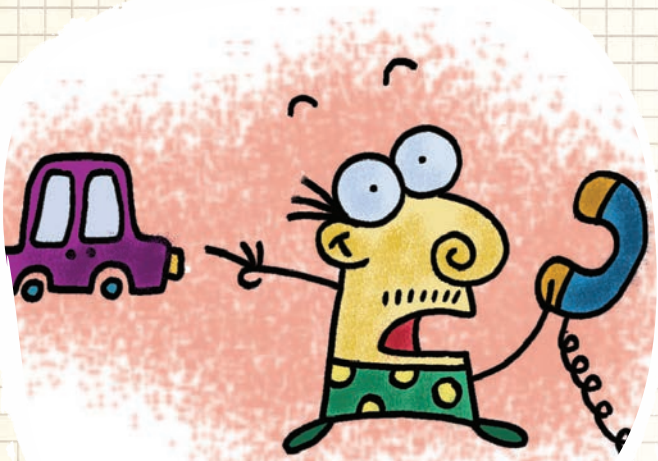
علی: «مامان، این درسته که می‌گویند جوینده [1] یابنده [2] است؟»

مادر: «بله پسرم.»

علی: «پس چرا ما دیروز هر چه گشتیم آجیلی‌هایی را که شما قایم کرده بودید پیدا نکردیم؟»

۱ـ جوینده: کسی که دنبال چیزی می‌گردد

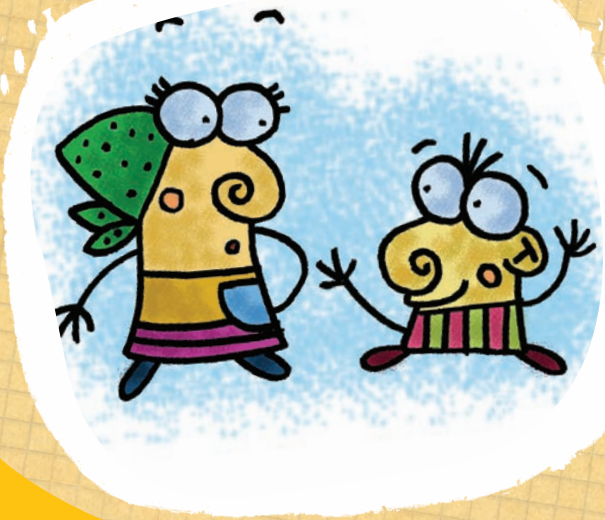
۲ـ یابنده: کسی که پیدا می‌کند



چیستان

آن چیست که خودش آب و دشمنش آب است؟

جواب: یخ



معلّم



معلّم عزیزم
دوستت دارم همیشه
چرا نمی‌گی به من
سر مشق و کار و دیکته؟

دارم می‌شم کلافه
الان می‌آن دنبالم
زود باش بگو تو به من
یه مشق و کار و دیکته

● شعر و نقاشی:
انسیه بار فروش رودسری

نشان صفحه

گلدیس حکمی







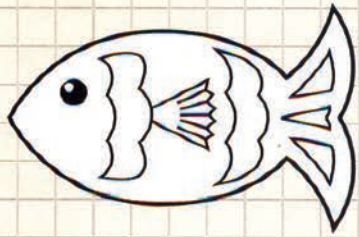
این نشان صفحه که به شکل موج است و با یک ماهی فومی تزیین شده، هدیه‌ی خوبی برای دوست‌های کتاب خوانت است. برای این که نشان صفحه بیش‌تر بدرخشد، تعدادی پولک نقره‌ای مثل حباب روی آن بچسبان. اگر مقداری فوم باقی ماند، با استفاده از آن می‌توانی یک کیف پول زیبا هم درست کنی.

وسایلی که لازم داری: مقوّای نازک، چسب ماژیک مشکی، قیچی، فوم آبی و صورتی برّاق و پولک‌های نقره‌ای.

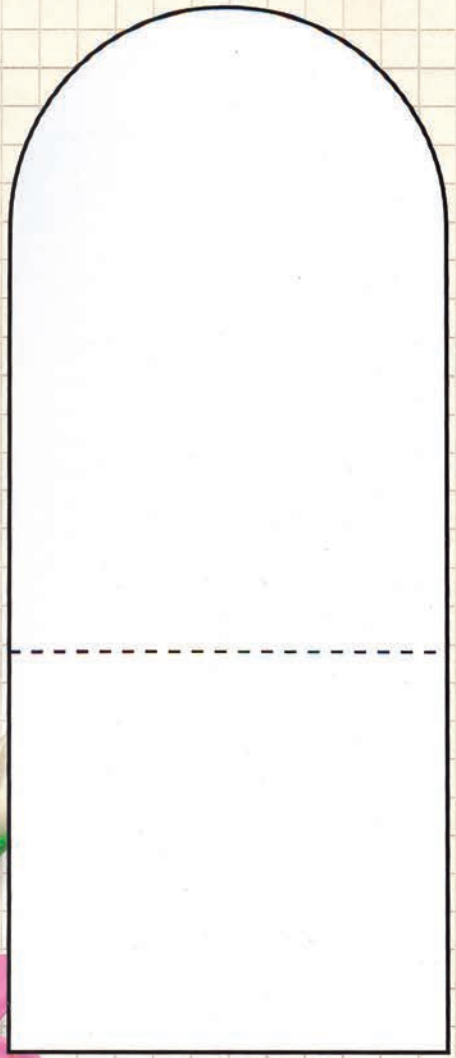
۱ـ با توجّه به الگو، طرح آن را از یک مقوای نازک در بیاور و با یک ماژیک

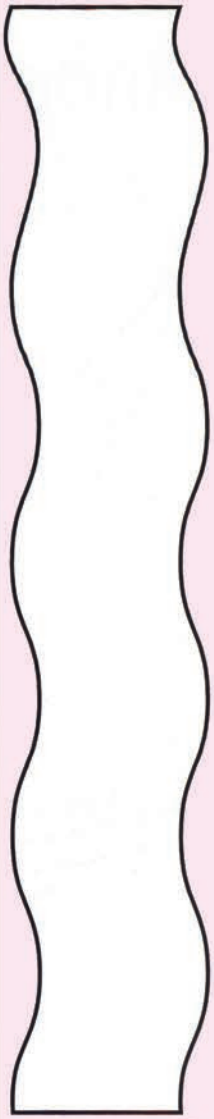












مشکی چشم ماهی را بکش، برای درست کردن ماهی از یک فوم آبی رنگ استفاده کن.

۲ـ با استفاده از فوم صورتی رنگ، فلس‌ها و پولک‌های ماهی را درست کن.

۳ـ پولک‌ها و دم را روی ماهی بچسبان و ماهی را هم در بالای نشان صفحه بچسبان.

۴ـ روی آن را مانند بدن ماهی، پولک‌های نقره‌ای حبابی شکل بچسبان و بگذار تا خشک شوند.

کیف پول صورتی

شکل کیف پول را با توجه به الگو جدا کن، قسمت بالایی را روی خط چین تا کن و کنار آن را با نخ پلاستیکی بدوز (برای این کار به کمک بزرگ‌تر نیاز داری)، یک چسب جلوی آن بچسبان و سپس با استفاده از الگو، ستاره‌ی دریایی درست کن، روی کیف بچسبان و روی آن را با خال‌های صورتی تزیین کن.



نگار کاوند



سیده معصومه موسوی



سارا سلسبیلی از تهران



آیسان جابری-کلاس دوم



فاطمه هادی گل-۶ساله



فاطمه احمدی از یزد

آثار بچه‌ها



امین افخمی‌راد



علی‌رضاافخمی‌راد



سید مصطفی هاشمی‌نژاد



ایمان افخمی‌راد



محمدرضا رحمانی‌شمس



سید امیر عباس هاشمی‌نژاد



محمدامین پازوکی



محدثه پازوکی



محدثه یکتایی از لنگرود



ابوالفضل صالحپور از اصفهان



سبحان عامری-۸ساله از شاهرود



آروین داوودیان-۵ساله از تهران



محمدرضا ناظری-۶ساله



هستی افتخاری از تهران



سیده سانای زینالی‌وند از ارومیه



مریم امیرپور-۸ساله از تهران



یونس ماهر-۶ساله از تهران



سروش میرشکاری-۴/۵ساله از تهران



یاسمن صفایی-۶/۵ساله از تهران



دریا صفدری-کلاس دوم از تهران

فرم اشتراک شاهد کودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگ‌ترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.
مبلغ اشتراک شش‌ماهه ۲۴۰۰ تومان و یک‌ساله ۴۸۰۰ تومان است.
مبلغ مورد نظر خود را به حساب سیبا شماره ۰۱۰۵۸۴۷۴۲۰۰۰۶ بانک ملی ایران شعبه‌ی شاهد(کد ۷۶۰) به نام معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی (انتشارات شاهد) واریز نمایید.
فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجلّه‌ی شاهد کودک ارسال نمایید.
نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳
صندوق پستی انتشارات شاهد: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

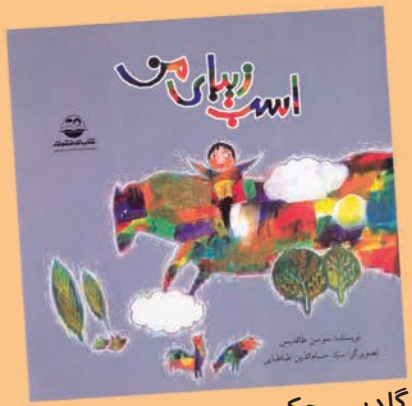
نام: .....نام خانوادگی: ..... تاریخ تولّد: ../../ ۱۳..
شماره عضویت قبلی: .....
نشانی: .....
کد پستی: ..... تلفن: ..... همراه: .....
مدت اشتراک: ۶ ماه یک سال

بچّه‌های مجلّه

نسیم صفایی
سارا مصطفائیه
محمد حامد مصطفائیه
فاطیمه سادات حسینی پویا
زهرا محمدی
امیرحسین کاظمی
سارا اسلسبیلی
زهرا شریفی
مریم امیرپور
نفیسه خاوران

مهسا رستمی
مهدی وثوقی
ملیکا مرادی
فاطمه مرادی
فاطمه خلج
محمدرضا بختیاریان
مهران حسنی
محدثه یکتایی
سارا نصیری
شمیم شاهرخی
رومینا بابایی
علیرضا کریمی
علیرضا نجفی
محمدرضا نجفی







گلدیس حکمی

اسب زیبای من

توی یک دشت بزرگ، در کنار چادرهای ایل چادر نشین، پسر کوچکی روی تخته سنگ بزرگی منتظر نشسته بود. پدرش صبح رفته بود تا برای او اسبی بخرد و حالا خورشید داشت غروب می‌کرد.

همان طور که داشت به ابرها نگاه می‌کرد، یک تکّه ابر، درست مثل همان اسبی شده بود که دلش می‌خواست. با خودش فکر کرد: «اگر یک اسب بزرگ قوی هیکل نباشد به پدرم می‌گویم من این را نمی‌خواهم!» اسب رفت و پشت ابرها پنهان شد. بقیه‌ی این داستان جالب را باید از کتاب «اسب زیبای من» بخوانی، این کتاب نوشته‌ی خانم سوسن طاقدیس است و تصویر گری آن را آقای سید حسام‌الدین طباطبایی انجام داده است. این کتاب را کتاب‌های شکوفه به چاپ رسانده است.

در غرفه‌ی شاهد منتظرتون هستم!

